من کلمه «عشق» را چه جوری رها کنم؟

کسانیان، علی اکبر

روزی«جلال»در نخستین جلسه درس انشاء و ادبیات فارسی دانشسرای عالی تهران-در سال 45 -بعد از توصیه‏ها و بحث‏هایی که در مورد نویسندگی و هنر نگارش به میان آورد،به‏ دانشجویانی که هنوز حال و هوای دانش‏آموز دبیرستانی در سر و کله‏شان بود و از وی،جویای‏ تعیین موضوع و فرمول«معینی»برای انشاء نویسی‏ بودند،با تکیه کلام همیشگی‏اش گفت:

«رئیس!درباره هر موضوعی که می‏خواهی‏ بردار بنویس.هر مطلب ناگفته‏ای که به دل داری و از آن آگاهی و خوب می‏توانی شرح بدهی،مجازی‏ که درباره‏اش قلم بزنی.اگر از من می‏پرسید: می‏دانم که همه شماها چند سالی معلم دانشسرا یا سپاهی دانش در روستا بوده‏اید و با حال و کار و طرز زندگی و اخلاق و رفتار و معتقدات و نوع‏ معیشت آنها و پرورش و آموزش اطفال‏شان آشنایی‏ دارید،روابط اجتماعی و عاطفی و فرهنگ عوام و خواص،غم‏ها و شادی‏ها،سوگ‏ها و سرورها و به طور کلی جامعه‏شناسی روستاها-آداب و رسوم‏ و توصیف و گزارش طبیعت و کشاورزی و دامداری و کسب و کار آنان و...خیلی چیزهای‏ دیگر که ناگفته و نانوشته مانده است هر کدام‏ «موضوع»پر باری است که می‏توانید درباره‏اش قلم علی اکبر کسائیان دامغانی،معلم مراکز تربیت معلم،نویسنده و روزنامه‏نگار پر کار و وسط گود دو دهه اخیر را اکثر خوانندگان با گل‏ کردن ستون ثابت«حلاجی»در کیهان سالهای 69 تا 73 بخوبی می‏شناسند و با قلم نکته‏سنج و نقاد و صریح وی آشنایند،روزهایی که به گفته استاد یونس شکر خواه روزی یک گونی نامه برای ستون‏ حلاجی از اقصی نقاط ایران می‏آمد و وی بی‏محابا سوژه‏های ثمین آن را حلاجی می‏کرد و مسؤولان‏ را به واکنش وا می‏داشت.

کساییان نویسنده متعهد و پرکاری است که‏ بعد از انقلاب،همکاری‏اش را با روزنامه‏ جمهوری اسلامی در زمان سردبیری مهندس‏ میر حسین موسوی آغاز کرد و در نشریات رشد و کیهان و نشریات دیگر مقاله می‏نوشت.

وی دو سال نیز در هفته‏نامه صبح ستون«نکته‏ به نکته،مو به مو»و در مجلات نیستان،کویر، امکان،هنگام،هفته نامه ری می‏نوشت که در برخی از این نشریات هنوز هم قلم می‏زند.

اکنون پنج سال است ستون«حلاجی»کساییان‏ در روزنامه قدس برقرار است و همچنین با جلوه‏ کردن روزنامه«جام جم»هر هفته در ستون ثابت‏ «شمیم شرقی»مطالب اجتماعی،اخلاقی، فضیلتها و آداب و فرهنگ شرقیان را همراه با مسائل‏ روز می‏نگارد.

کساییان تاکنون دوبار در جشنواره مطبوعات‏ برنده لوح زرین برترین اثر مطبوعات شده است و چندی عضو شورای مشاوران خانه روزنامه‏نگاران‏ جوان بود و در جشنواره‏های مطبوعات به عنوان‏ عضو هیأت داوران بهترین آثار مطبوعاتی فعالیت‏ می‏کرد و نظر می‏داد و اکنون نیز عضو هیأت منصفه‏ مطبوعات استان تهران است.

«سفرنامه حج»،«در سرزمین ژرمن‏ها»،«سفر به خارک»،«سفر به یزد،شهر مناره‏ها و بادگیرها»،«سه روز در خطه خوزستان»،«سفری‏ به کنار رود ارس»،«روزهای روزنامه‏نگاری»و دهها مقاله در نشریات کشور حاصل کار این‏ روزنامه‏نگار پر تلاش و پویاست.نوشته‏هایش بوی‏

جلال می‏دهد،چون چندی شاگرد جلال آل قلم‏ بوده است.در نوشتار زیر کساییان خاطره‏ای از جلال را بازگو می‏کند.

بزنید.معطل چه هستی رئیس!این‏ها همه موضوع‏ انشایند!

از جلسه بعد،چند تن از دانشجویان،داوطلبانه‏ آمدند وسط کلاس و انشای خود را با صدای بلند خواندند!اول،«استاد»-از بچه‏ها نظر می‏خواست‏ که معایب و محاسن نوشته را بگویند و سپس-خود -آن را رک و صریح به نقد می‏کشید.بیشتر از همه‏ تیز بینی و نکته‏سنجی و رسایی و کم گویی و گزیده‏گویی دانشجویان مد نظر وی بود.به آنهایی‏ که مصنوعی و متکلف می‏نوشتند یا شعارگونه و تقلیدی قلم می‏زدند،تذکر می‏داد و بی‏پروا، معایب را صریحا می‏گفت.

یک روز،دختری دانشجو خیلی رسمی و عصا قورت داده آمد وسط کلاس و انشایی با نثر متکلف و لحن ظریف زنانه و فاخر خواند.بیشتر از آنچه محتوا و پیام و مطلبی را برساند،لفاظی‏ کرده بود.همراه با مسائل عاطفی و آه و حسرت‏ دختر مدرسه‏ای‏ها و توصیف‏های رؤیایی و غیر واقعی و بسیار تخیلی،با آب و تاب که بچه‏ها چند بار پوزخندی زدند و«جلال»در پایان انشاء- بدون در نظر داشتن روحیه شیشه‏ای و عاطفی دختر پر توقع و حساس تازه دانشجو شده و حضور جنس‏ مخالف در کلاس-به وی گفت:«ظاهرا بسیار زحمت کشیدی،اما انشایت خیلی سوپر سوسولی‏ بود.علیا مخدره!قرارمان این بود که از واقعیات‏ روستای محل خدمتت،همان‏سان که هست، بی‏تکلف و روان چیزی بنویسی،این آه و حسرت‏ها \*از ویژگی‏های تدریس«جلال» این بود که با کتاب‏های درسی‏ وزارتی و رسمی چندان کاری‏ نداشت.بیشتر از همه گلستان‏ سعدی-سفرنامه ناصر خسرو و یا آثار زیبای خواجه عبد الله‏ انصاری و متون قدیمی را تدریس می‏کرد.

و«ننه من غریب»هایی که نوشته‏ای به درد دختران‏ تازه بالغ و نوجوان دبیرستانی می‏خوره...»که‏ دانشجویان زدند زیر خنده و آن دختر،مثل چغندر پوس‏کنده،از شرم،سرخ شد،و رفت سر جایش‏ نشست و زد زیر گریه و همدردی سایر نسوان حاضر در کلاس را برانگیخت.به طوری که 7-8 تن‏ دختران دانشجو-در جلسه بعدی-در اعتراض به‏ این نقد تند و صریح«جلال»قهر کردند و به کلاس‏ درس نیامدند.و استاد،چون این بدید،با همان‏ زبان حاضر جواب و طنز گونه‏اش گفت: «می‏بینم؛امروز کلاس‏تان بی«برکت»و«نعمت» شده،معلوم است علیا مخدرات از سخن رک و راست من رنجیده‏اند!!»که باز کلاس پر از خنده‏ شد و جلال گفت:باکی نیست که«دختران حوا» قهر و ناز کرده‏اند!این سرشت طبیعی آنهاست. حالا یک پسر«آدم»-و یک مرد حسابی بیاید وسط و انشایش را بخواند!...که چند نفر آمدند و در حد بضاعت و توان و تسلط و تفکرشان انشاءهای‏ خوب یا بد و متوسطی خواندند و ما از نقد ماهرانه‏ و مؤثر کلاس و استاد بهره‏ها بردیم...

واقع آن است که این بنده،قبل از آن که چند ماهی،شاگرد«جلال آل قلم»باشم،از دوران‏ دانش‏آموزی بین سال‏های 36 تا 42 در شهرستان‏ و ایام کوتاه معلمی در روستا(14 ماه)و دوره‏ دانشجویی،شاگرد شیدای غیابی و شیفته شجاعت‏ قلمی و نثر تند و روان و تلگرافی و مردمی آن‏ بزرگوار بودم و هر اثر مکتوب وی را در هفته‏نامه‏ها-یا به قول خودش(رنگین نامه)ها و ماهنامه‏ها و«کیهان ماه»با اشتیاق مطالعه می‏کردم‏ و از روزی که شنیدم«جلال»در دانشکده ما تدریس‏ می‏کند،با آن که در همان ساعات،ما با استادی‏ دیگر-«مستر رانه وئن»-که فیلیپینی آمریکا دیده و از سوی یونسکو و یا سپاه صلح و اصل چهار و این‏ گونه سازمانهای غربی مأموریت هفته‏ای یک یا دو ساعت تدریس با ما داشت.و او به مدد یک‏ خانم مترجم ایرانی،به ما«مکتب جامعه»و روستاشناسی و رابطه مدرسه و جامعه و چگونگی‏ شرکت مردم در امر سوادآموزی و غیره را می‏آموخت که هیچ جاذبه‏ای برای‏مان نداشت چون‏ خیلی بهتر از او روستاها و مردم دهات را می‏شناختیم،و اکثرمان روستا زاده بودیم.به همین‏ علت چند تن از ما-از جمله بنده-ساعت درس او را«جیم»می‏شدیم و به طور مضاعف از درس‏ جلال و تدریس او بهره‏مند می‏شدیم.و چون‏ کلاسش شلوغ و پر مشتری بود،گاهی 90 دقیقه‏ ایستاده در کلاس و کنار دیوار محو گفتار او بودیم.

خاطره دیگر آن که،در همان سال‏ها،که‏ «غربزدگی»جلال،بعد از چاپ در نشریات،به‏ صورت کتاب و با چاپ زیرزمینی منتشر شده بود، روزی با گرفتن نشانی از یکی از دانشجویان،رفتم‏ لاله‏زار،نزدیکی کیهان و از روزنامه فروش سیار، به طور مخفی و با گفتن«رمز»به او-غربزدگی را گرفتم آوردم دانشسرا و شب‏ها در خوابگاه،این‏ کتاب و کتاب کوچک«در آستانه رستاخیز»دکتر امیر حسین آریانپور(که او هم استاد جامعه‏شناسی‏ ما بود)و هر دو از کتب ممنوعه بودند،با شرکت‏ دوستان دانشجو،هر کدام چند ورق کاربن بر روی‏ کاغذ می‏گذاشتیم و هر دو کتب را در چند نسخه به‏ صورت دستنویس برای خودمان تکثیر و جلد کردیم‏ که همان سبب چند بار سین جیم شدنم به ساواک‏ و دردسرهایی شد،و همان کتابچه غربزدگی را در آن روزها،دادم به برادرم جناب سید رضا تقوی که‏ آن زمان در مدرسه فیضیه طلبه بود و او به سایر دوستانش از جمله جناب نعیم آبادی امام جمعه‏ فعلی بندر عباس و دوست مشترکمان داده بود که‏ گویا در یکی از یورش‏هایی که ساواکیان برای‏ دستگیری آقای نعیم آبادی به خانه‏اش برده بودند، آن را نیز همراه سایر کتاب‏هایش به یغما بردند.به‏ یاد دارم که در پشت همان کتاب،داستان‏ ممنوع التدریس کردن استاد آل احمد و قضیه منتظر به خدمت کردن و ازین مدرسه به آن مدرسه تبعید!! کردن‏های جلال را به طنز و اعتراض نوشته بودم و با تاریخ و نام و نشانی امضاء کرده بودم.که آن هم‏ بعدها از سوی ساواک سبب درد سرم شد!

در سال‏های بعد نیز کتاب‏های دکتر علی‏ شریعتی و شهید مطهری،بیشتر از همه در بین‏ طلاب داغ و پرشور و دانشجویان انقلابی چون ورق‏ زر دست به دست می‏شد.متقابلا کتب دندانگیر و جزوات سیاسی دانشگاهی را ما به«قم»نزد دوستان‏ می‏فرستادیم و کتاب مخفی جلد سفید حکومت‏ اسلامی امام(ره)و اعلامیه‏های وی و مراجع تقلید طرفدار امام خمینی(ره)را دریافت می‏کردیم.

از ویژگی‏های تدریس«جلال»این بود که با کتاب‏های درسی وزارتی و رسمی چندان کاری‏ نداشت.بیشتر از همه گلستان سعدی-سفرنامه‏ ناصر خسرو و یا آثار زیبای خواجه عبد الله انصاری‏ و متون قدیمی را تدریس می‏کرد.که متأسفانه‏ طاغوت،تلاش‏های داغ و پرمشتری جلال را طاقت نیاورد و از استقبال دانشجویان از درس او بیمناک شد و به بهانه‏هایی او را منتظر خدمت و ممنوع از تدریس کرد و ما را از فیض مستقیم وی‏ محروم ساخت.

آن بزرگوار،در آذر 1345 در این باره‏ می‏نویسد:«...دیگر معلمی هم نمی‏توان کرد. دو هفته است از دانشسرای عالی اخراجم کرده‏اند، به معنی دقیقه کلمه.کلاس‏های رشته مدیریت‏ اعتصاب سکوت کردند،فقط یک روز صبح تا غروب.صد و هشتاد نفری بودند در 4 کلاس... تقاضاهایی داشتند که کسی گوشش بدهکار نبود. گفتم:بجنبید،من هم با شما.و جنبیدن‏شان‏ عبارت بود از سکوت محض در کلاس‏ها.یک روز صبح تا عصر.و اگر بدانید همین سکوت‏ چه جوری دستگاه را به حرکت انداخت.وزارتخانه‏ و دانشسرا دست به یکی کردند و کار گزینی و کارگشایی عهد بوقی چنان سرعت عملی گرفتند که یک روزه حکم انتقال به محل کار سابق همه‏شان‏ را دادند بدست یکی یکی از دانشجو معلمان و بدین‏ طریق کلاس‏ها بسته شد!مرا هم گذاشتند روی‏ آن‏ها،با چند تای دیگر از معلم‏ها در اختیار کار گزینی و نتیجه اخلاقی قضیه این که ما تا به حال‏ نمی‏دانستیم سکوت چه حربه خطرناکی است!!»

خاطره دیگرم آن که در اولین شماره نشریه‏ دانشجویی‏مان به نام«دفتر روستا»،تحت تأثیر-و شاید هم به تقلید-از نثر پویا و کم فعل و تلگرافی‏ «جلال»داستانکی به نام«در پشت چینه‏های گلی» نوشتم که برخی دوستان تشویقم کردند و بعضی‏ ایراد گرفتند که چرا چون«جلال»برخی فعل‏ها را حذف می‏کنم؟و چند تن از اساتید استخواندار و دکتر ادار و سنتی دانشگاه هم اشکال کرده بودند که: «می‏بینید«جلال»و شاگردانش چه به روزگار نثر فارسی آورده‏اند؟»اما ما که شیفته نثر روان و انقلابی‏ و رسای او بودیم گوش‏مان به این حرفها بدهکار نبود و چون بارها از زبانش شنیده بودیم که:«اگر متخصص پیچیدن یک بوبین باشی و یا در کار صنعت فعال باشی،البته که باید تابع فوت و فن و «فرمول خاصی»باشی،اما سر و کار آن که با«قلم» و«نوشتن»است با علم نیست،با«هنر»است و باید بدانیم که قلم،فرمول بردار نیست.سر و کار نویسنده با مجموعه«فرهنگ»است.با«هنر» است...

هنر«جلال»در ایجاز و کم‏گویی و گزیده‏گویی‏ بود،همراه با نثری روان با زبانی برگرفته از مردم‏ عامی و لفظی زنده و پویا و به«روز»مخلوط با جوهر ناب زبان پر بار کهنی که کهنه نشده و عتیقه و گرانبها بود و همگان آن را می‏فهمیدند. «آل احمد»،نویسنده شجاع و جسور و متعهدی بود که هیچ‏گاه باطن و معنا را فدای ظاهر و زیبایی لفظ نمی‏کرد.از یک جهت،«جلال»همچون«دکتر شریعتی»،مرگ آگاه و هوشیار و زمانه شناس بود و خوب می‏دانست که فرصتش تنگ است و عمرش‏ کوتاه.پس باید هر چه سریعتر و روان‏تر،نوشت و گفت و معنا را به شیوه‏ای پویا و سریع و شفاف به‏ خواننده منتقل کرد.و به قول نظامی گنجوی:

سخن بسیار داری،اندکی کن‏ یکی را صد مکن،صد را یکی کن

«آل احمد»اعتقاد داشت که نویسنده نباید کتاب‏ لغت را جلویش بگذارد و آن را زورکی از حفظ کند و به صورت تصنعی و نثری فاخر در نوشته‏هایش‏ به کار ببرد.می‏گفت:من ضمن تماس و آمد و رفت با مردم،لغت‏هامو از زبان آنها می‏گیرم. نه تنها لغت‏هامو،بلکه آدمها رو هم گیر می‏آورم. من همیشه با موضوعات زنده سر و کار دارم.زبان‏ یک عامل زنده هست.من حرف«کسروی»رو پرت و پلا می‏دانم.در زمانه‏ای که«کلاچ»و «پیستون»رو به ضرب دگنک ماشین در عرض 2 سال تو مغز هر عمله‏ای فرو می‏کنند،من چرا لغتی‏ را که با هزار و سیصد سال مذهب و سنت و فرهنگم‏ مأنوس و آشناست و مردم آن را می‏فهمند کنار بگذارم؟بگذار به من بگویند:آخوندزده یا عرب‏زده!شما بگوئید من کلمه«عشق»را چه‏ جوری رها کنم؟جای لغت«لاهوت»چی‏ بذارم؟...این استفاده کردن از یک گنج بسیار غنی‏ است.دیگران هر چه می‏خواهند بگویند زمینه سنت‏ من به هر حال اسلامه...

و خاطره آخر آن که پارسال،با سه تن از دوستان‏ سفری چند روزه داشتیم به کنار رود ارس،نزدیکی‏ آستارا-به روستای«اسالم»که رسیدیم،بوی‏ «جلال»به مشامم خورد.پرسان پرسان از روستائیان سراغ کلبه خرابه جلال و به قول‏ «شمس»«قتلگاه»او را گرفتیم و از میان جنگل‏های‏ کچل شده ساحلی و برنجزارها و جویبارهای روان‏ گذشتیم و رسیدیم کنار دریا!امواج خروشان سر به ساحل می‏کوفتند.اذان ظهر بود،تا همراهان‏ وضو بگیرند و آماده نماز شوند.از میان سنگریزه‏ها و شن‏های ساحلی خودم را رسانیدم به یک چار دیواری مخروبه سیمانی بدون سقف با دری پوسیده‏ آهنی که روستائیان می‏گفتند:همین است کلبه‏ جلال در اسالم!!پیشروی دریا و بی‏توجهی‏ مسئولان میراث فرهنگی کشور،و امواج بی‏عاطفه‏ و پر آشوب دریا آن را چنان زیر و رو و متلاشی کرده‏ بود که تا چند سال دیگر،همین خرابه را نیز نتوان‏ یافت!!بانوی بزرگوار جلال،سیمین خانم دانشور در جایی نوشته بود«جلال این کلبه کوچک را روزها با دست خودش ساخته بود.»دیواره سیمانی را بوسیدم و بوئیدم و یاد جلال را در خاطر زنده کردم‏ و نم اشکی افشاندم و افسوس فراوان که این روزها -جای جلال در جامعه‏ای که برخی روشنفکران‏ غربزده ما حتی با لغات و لعاب مذهبی،مثل همان‏ ایام قبلی رو به قبله غرب آورده‏اند خالی است.گویا هیمنه پوشالی غرب،سخت مسحورشان ساخته‏ است!